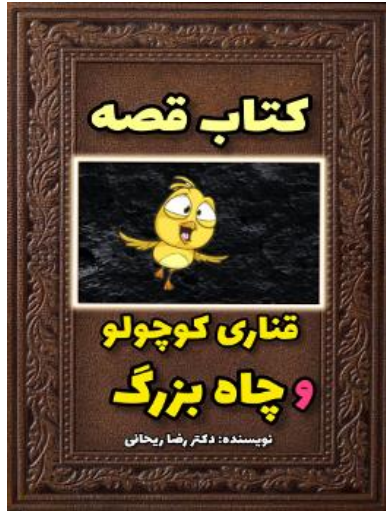


به نام خدا

قصه قناری کوچولو و چاه بزرگ

نویسنده: دکتر رضا ریحانی | درمانگر مجاز آیسفت کانادا

ویژه کودکان ۴ تا ۹ سال



هدف: قصه قناری کوچولو و چاه بزرگ به کودکان می آموزد که دروغگویی فقط وضعیت را برای آن ها سخت تر میکند و هیچ فایده ماندگاری نخواهد داشت.

وسط یک جنگل زیبا چاه بزرگی وجود داشت. همه حیوانات جنگل در اطراف آن چاه بزرگ طناب کشیده بودند. آن ها بیشتر وقت ها در نزدیکی آن چاه می نشستند. چون درخت ها، پروانه های زیبا و وسیله های بازی در نزدیک آن چاه بودند. همه حیوانات سعی می کردند تا کنار بچه های خود باشند که کسی داخل چاه بزرگ نیفتد.

بچه های جنگل خیلی دوست داشتند بقیه به آن ها توجه کنند. کانگورو کوچولو عاشق پریدن بود. او از نزدیک یک درخت می پرید تا یک درخت دیگر که خیلی دور بود. وقتی این کار را می کرد همه به او نگاه می کردند. تنبل کوچولو عاشق این بود که بدون زحمت زیاد، کیف کنه. برای همین بالای سرسره بزرگ جنگل می رفت و سر می خورد تا پایین. وقتی این کار را می کرد همه به او نگاه می کردند.

بچه راسو هم عاشق شنا بود. او خیلی خوب بلد بود شنا کند. برای همین توی رودخانه شیرجه می زد و خیلی زیبا شنا می کرد. و حیوانات جنگل به او نگاه می کردند. قناری کوچولو هم که خیلی دوست داشت بقیه به او نگاه کنند، مشغول فکر کردن شد.

قناری کوچولو با خودش می گفت: "چکار کنم که همه به من نگاه کنن و کیف کنم؟". ناگهان فکری به سرش زد. او با خودش فکر کرد که اگر داخل چاه برود، همه به او نگاه می کنند. برای همین، فوراً پر زد و روی در چاه نشست. قناری کوچولو دید که همه حیوانات به او نگاه می کنند.

اما قناری کوچولو می خواست فقط به او نگاه کنند. برای همین، کمی وارد چاه شد و روی لبه کوچکی نشست. حیوانات جنگل که حسابی ترسیده بودند، نزدیک در چاه شدند. قناری کوچولو که دوست داشت همه به او نگاه کنند، گفت: "وای اینجا یک گنج بزرگه!". اما همه حیوانات نگران قناری کوچولو بودند. برای بقیه گنج خیلی مهم نبود.

همه حیوانات داد زدند: "بیا بیرون. خطرناکه!". اما قناری کوچولو می خواست همه به او نگاه کنند و توجه کنند. دوباره پر زد و پایین تر رفت. روی لبه کوچکی نشست و بلند گفت: "وای کنار گنج، چندتا موش هست که بهم میگویند کمکمون کن!". قناری کوچولو برای اینکه بیشتر به او توجه کنند، پایین تر می رفت و دروغ می گفت. او پایین تر و پایین تر رفت، تا نزدیک آب رسید. او خیلی از آب می ترسید. برای همین سعی کرد تا پرواز کند و از چاه بیرون بیاید.

اما هر چقدر تلاش می کرد، بال های کوچکش نمی توانستند به او کمک کنند. او همان جا نشست و گریه کرد. بلند بلند گریه کرد و کبوتر چاهی صدای او را شنید. کبوتر چاهی سمت قناری کوچولو رفت و او را روی پشتش گذاشت. پر زد و پر زد تا به بیرون چاه رسیدند. قناری کوچولو از اینکه نجات پیدا کرده بود خیلی خوشحال بود. او به خودش قول داد که از این به بعد، برای اینکه بقیه به او نگاه کنند، کار های خطرناک نکند و دروغ نگوید.

داستان برای آموزش صداقت به کودک: سوالاتی که باید پرسید

سوالاتی که در پایان قصه می پرسید، اثربخشی قصه را افزایش می دهد. نبوغ خفته پیشنهاد می کند در پایان قصه سوالات زیر را از فرزندتان بپرسید: «تنبل از چه کاری لذت می برد و چطوری توانست نظر بقیه را به خود جلب کند؟»، «قناری کوچولو برای اینکه نگاه بقیه را به خود جلب کند، چکار کرد؟»، «آیا داخل آن چاه بزرگ واقعا گنج وجود داشت؟»، «چه کسی قناری کوچولو را از چاه بزرگ نجات داد؟»، «شما کاری را انجام می دهید که عاشقش هستید و یا می خواهید توجه بقیه را به خود جلب کنید؟».